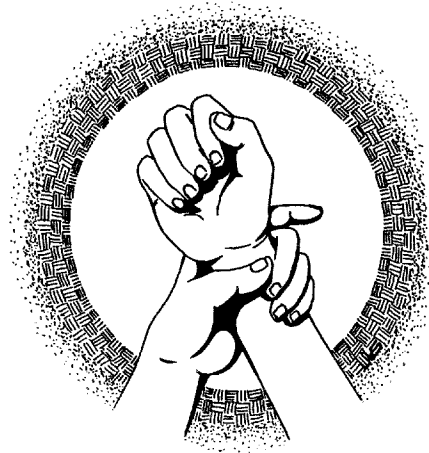


# راه غدیر



کمال السید / جواد محدثی

نوشته حاضر، ترجمه اثری ادبی و تاریخی از نویسنده معاصر، آقای «کمال السید» است، که با نام «الطریق الی غدیر خم» منتشر شده است. هم ترسیمی است از موقعیت جغرافیایی منطقه غدیر خم، هم ترسیم صحنه‌هایی از تاریخ اسلام که حضرت محمد ﷺ چه در هنگام هجرت به مدینه و چه در سال حجّة الوداع، از این منطقه گذشته و آنجا درنگ کرده و سخن گفته است، بویژه تعیین جانشین خود که در غدیر خم انجام گرفته است.

پس از آن که شنهای روان، راه قدیمی کاروانها را پوشاند، منطقه غدیر خم در دوران حاضر از راه اصلی و عمومی دور ماند. نام آن منطقه نیز به «عُزْبَه» تغییر یافت. ولی چشمه‌ای که از دل صخره‌های آن دشت گسترده می‌جوشد، همچنان باقی است. به خاطر بودن همین چشمه، درختهای خرما و نیزار و در گذشته درختهای «اراک» در آن روییده است.

در میانه راه بین مکه و مدینه، نزدیکی‌های «جحفه» منطقه «غدیر خم» قرار دارد. غدیر خم سر راه کاروان‌ها بود. رسول خدا ﷺ نیز هنگام هجرت تاریخی خود به مدینه در ماه ربیع‌الاول از آن گذر کرد. در بازگشت از حجّة الوداع در روز هیجدهم ذی‌حجه سال دهم هجری نیز در آنجا توقف کرد و از همان‌جا، این سرزمین جغرافیایی، وارد تاریخ شکوهمند اسلام شد.



دشوار است.

ولی منطقه غدیر، نزدیکیهای «حُزّه» است، سرزمینی پر از سنگهای سیاه و غیر قابل کشت. در انتهای حُزّه، دشت گسترده‌ای باز می‌شود که چشمه‌های غدیر در آن جاست. در همین سرزمین بود که پیامبر خدا ﷺ توقف کرد، تا آخرین پیامهای آسمانی را به کاروانهای حجاج و امت اسلامی برساند.

دو رشته کوه از شمال جنوب، این دشت گسترده را دربر گرفته است. آبهای غدیر، از نزدیکی دامنه‌های جنوبی که خیلی بلندتر از کوههای شمالی است می‌جوشد. در مسیل آن دشت، درختهای خرما رویده است و به احتمال زیاد، نخلها در پی آن رویده‌اند که مسافران هسته‌های خرما را در مسیر خود در آن دشت می‌افکندند. دشت باز و چشمه غدیر، مسافران را به استراحت و خوردن خرما و قهوه فرامی‌خواند. نزدیکی حَم آن دشت و سمت مغرب، آن‌جا که آبها می‌جوشد و آبراهی را پدید می‌آورد، بیشه‌ای وجود دارد.

نشانه‌های جاده، به خاطر سیلابهای شدید در مواقع باران، پیوسته تغییر می‌کند. کسی که بخواهد به این سرزمین مبارک، جایی که آخرین پیامبر در تاریخ بشریت در

کسی که شهر «جَدّه» را از کناره دریای سرخ پشت سر می‌گذارد، نزدیکیهای شهر «رابغ» به دوراهی جحفه می‌رسد. جایی که یک فرودگاه محلی سمت راست جاده وجود دارد. مسافت میان دوراهی یادشده تا مسجد میقات، که کنار آثار مسجد قدیم و ویرانه‌های آن ساخته شده، تا ۱۰ کیلومتر امتداد می‌یابد. از مسجد میقات می‌توان به طرف «قصر علیا» روی نمود، با گذر از جاده‌ای پر از توده‌های شن که نشانه‌های «راه هجرت» در آن باقی است. آن قصر نیز نزدیکیهای روستای جحفه، در سمتی است که به مدینه منوره و شهر رابغ منتهی می‌شود، در حالی که مسجد میقات در سمت منتهی به مکه مکرمه است. مسافت میان مسجد میقات و قصر علیا به حدود ۵ کیلومتر می‌رسد، در حالی که سیلها و باده‌ها، توده‌هایی از شن را با خود آورده است، تا میان این دو منطقه، موانع شنی پدید آورد. در آن منطقه، ارتفاعات کوهستانی وجود دارد که راهی را که به یک دشت گسترده منتهی می‌شود، مشخص ساخته است، جایی که راهها از آن‌جا جدا می‌شود. از آن‌جا می‌توان به سمت «عُربّه» روی آورد، که البته به سبب پخش شدن توده‌های شن، راه یافتن به آن منطقه

فقهی و تاریخی و اعمال مستحبی همچون دعا و نماز در آن مکان است. اشاراتی به جایگاهی که رسول خدا ﷺ در آنجا ایستاد و ولایت امام علی علیه السلام را به انبوه مسلمانان اعلام کرد، وارد شده است.

«بکری» گوید: (آن جایگاه) بین غدیر و چشمه است،<sup>۱</sup> آن گونه که حموی در معجم البلدان یاد کرده و جایگاه مسجد را مشخص ساخته است.<sup>۲</sup> در کتاب «الجواهر» نیز آن را یاد کرده و به بقایای دیوارهای خراب شده آن اشاره کرده است،<sup>۳</sup> به استناد آنچه در کتاب «دروس» شهید اول آمده است. ولی ابن بطوطه فقط اشاره کرده که در سفرش به حج خانه خدا، از منطقه ای که در آنجا برکه‌هایی نزدیک جحفه بوده، گذر کرده است.<sup>۴</sup>

آیین مقدس اسلام، تشویق کرده که در غدیر خم توقف شود و در مسجد آن نماز و دعا خوانده شود. یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت کرده که از مدینه تا مکه همسفر امام بود. چون به مسجد غدیر رسیدند، امام به سمت چپ مسجد نگریست و فرمود: اینجا قدمگاه رسول خدا ﷺ است. آنجا که ایستاد و فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ غَادٍ مَنْ غَادَاهُ».<sup>۵</sup> در بسیاری از کتب

آن توقف کرده است تبرک جوید، می‌تواند با عبور از دو مسیر - راه جحفه و راه رابع - به سوی آن برود.

راه اول از دوراهی جحفه نزدیک فرودگاه رابع آغاز می‌شود، آنجا که جاده‌ای هموار به طول ۹ کیلومتر تا روستای جحفه است و آنجا مسجد بزرگی است و راه از آنجا به طول ۲ کیلومتر به سمت راست کج می‌شود و در خلال آن توده‌های شن و منطقه سنگلاخی وجود دارد و در آخر آن وادی غدیر شروع می‌شود.

راه دوم از دوراهی مکه - مدینه و روبه‌روی رابع آغاز می‌شود و پس از ۱۰ کیلومتر راهی که به غدیر منتهی می‌شود از آن جدا می‌گردد. مسافت میان رابع تا غدیر به ۲۶ کیلومتر می‌رسد. وادی غدیر به صورت کلی در شرق مسجد میقات در جحفه و در ۸ کیلومتری آن قرار دارد. فاصله آن تا جنوب شهر رابع نیز ۲۶ کیلومتر است. در آن مکان مقدس مسجدی ساخته شده بود که در اثر سیلها و بادها و عوامل فرساینده دیگر خراب شده و آثار آن نیز از بین رفته است. شاید آن مسجد تا دوره‌های اخیر، و چه بسا تا اوایل قرن هشتم باقی بوده که فرو ریخته و جز دیوارهایش باقی نمانده بوده است. گواه این سخن، کتابهای



خدا جزای نیکت دهد.

فرمود: مگر نه این‌که شهادت می‌دهید که جز خدا معبودی نیست و محمد، بنده و فرستاده اوست و بهشت و دوزخ الهی و مرگ، حق است و قیامت بی‌شک خواهد آمد و خداوند، خفتگان در گورها را برمی‌انگیزد؟

گفتند: چرا، بر این گواهی می‌دهیم.

فرمود: خدایا شاهد باش.

سپس فرمود: ای مردم! آیا می‌شنوید؟

گفتند: آری.

فرمود: من پیش از شما بر حوض (کوثر) وارد می‌شوم و شما کنار حوض بر من وارد می‌شوید، پهنای آن به اندازه میان صنعا و بصری است، به شمار ستارگان، در آن جامه‌های سیمگون است. پس بنگرید که پس از من با دو امانت سنگین چگونه رفتار می‌کنید؟!

کسی ندا داد: ای رسول خدا «ثقلین»

چیست؟

فرمود: «ثقل اکبر» کتاب خداست، یک طرف آن در دست خدای متعال است. طرف دیگر در دست شماست، به آن تمسک کنید تا گمراه نشوید. «ثقل اصغر» دودمان من است. خدای لطیف و آگاه، مرا آگاهانیده که این دو، جدایی‌ناپذیرند، تا در

فقهی نیز استحباب نماز خواندن در مسجد غدیر آمده است. ۶ پیامبر اکرم ﷺ پس از نزول آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...﴾ در منطقه غدیر خم توقف کرد. به نقل منابع تاریخی، فرمان داد تا کاروانها بایستند تا در آن روز بسیار گرم و سوزان، سخنرانی مهمی ایراد کند. مسلمانان از یکدیگر می‌پرسیدند: علت توقف در این سرزمین گدازان چیست؟

پیامبر اکرم ﷺ چنین خطبه خواند:

سپاس از آن خداست، از او مدد می‌جوییم، به او ایمان داریم، بر او تکیه می‌کنیم و از شر خویشتن و زشتی کارهایمان به او پناه می‌بریم، او که هرکه را گمراه کند، هدایتگری ندارد و هرکه را هدایت کند، گمراه‌کننده‌ای برایش نیست. و گواهی می‌دهم که جز خداوند، معبودی نیست، محمد بنده و فرستاده اوست.

اما بعد: ای مردم! خدای لطیف خبیر مرا چنین آگاهانیده است که هیچ پیامبری عمر نیافته مگر به اندازه نصف عمر پیامبر پیشین، و این‌که نزدیک است فراخوانده شوم و اجابت کنم. از من سؤال خواهد شد، از شما نیز. پس شما چه خواهید گفت؟

گفتند: گواهی می‌دهیم که تو رساندی، نصیحت کردی و تلاش نمودی.

که برای مسلمانان عید شده است، با شعر چنین تهنیت گفت:

- روز غدیر، پیامبرشان در غدیر خم آنان را ندا درداد.

- می‌گفت: مولا و ولّی شما کیست؟ بی‌برده و ابهام گفتند: مولای ما خداست و تویی و در ولایت، هرگز از ما نافرمانی نخواهی دید.

- فرمود: ای علی بایست، که من پس از خویش تو را به عنوان امام و هادی پسندیدم.

- آن‌جا بود که دعا کرد: خدایا دوستش را دوست بدار و با دشمنش دشمن باش.

### صحنه‌هایی در مسیر هجرت تاریخی

#### صحنهٔ اوّل

هجرت، از سپیده‌دم تاریخ تا امروز، پیوسته همراه حیات بشری بوده و تا ابد به عنوان پدیده‌ای اجتماعی و زمینه‌دار، خواهد ماند. هجرت، هرگاه به صورت یک معارضهٔ آرام بر ضدّ ستم و قهر پدید آید، حادثه‌ای بزرگ به شمار می‌آید و در زندگی یک انسان یا ملت مهاجر، سرفصل جدیدی محسوب می‌شود.

کنار حوض بر من وارد شوند. از پروردگام برای آن دو همین را درخواست نمودم. پس از آن دو جلوتر نیفتید که هلاک می‌شوید، عقب نیز نمانید که هلاک می‌شوید.

سپس دست علی علیه السلام را گرفت و بالا برد، تا آن‌جا که سفیدی زیر بغل آن دو دیده شد و همهٔ مردم او را شناختند. سپس فرمود:

ای مردم! چه کسی از خود مؤمنان بر آنان شایسته‌تر است؟

گفتند: خدا و پیامبرانش دانانند. فرمود: خدا، مولای من است، من نیز مولای مؤمنانم و بر آنان از خودشان شایسته‌ترم. پس هرکه را مولای او بودم، علی مولای اوست.

این را سه‌بار (و به روایت امام احمد: چهاربار) فرمود. آنگاه فرمود:

- خدایا! دوست باش با کسی که با او دوستی کند، دشمنی کن با آن‌که او را دشمن بدارد، دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن. یاورش را یاری کن و خوارکننده‌اش را خوار ساز، و هرجا که گشت، حق را همراه او بگردان. الا ... حاضر، به غایب برساند.<sup>۷</sup>

در همان لحظات، شاعر پیامبر صلی الله علیه و آله، حسان بن ثابت برخاست تا این مناسبت را



قریش که از پیدایش اسلام ناراحت بودند، بهترین راه حل را در آن شرایط، از بین بردن محمد ﷺ و آسوده شدن از او دیدند. اگر به خاطر پیوندهای قبایلی، بنی‌هاشم وزنه سنگینی در حمایت از پیامبر خدا ﷺ از کشته شدن محسوب می‌شدند، اگر همه قبایل در کشتن او همدست شوند، بنی‌هاشم از رویارویی با همه ناتوان خواهند بود و فکر انتقام را از سر بیرون خواهند کرد. این‌گونه توطئه‌ای که از فکر ابوسفیان جوشیده بود، شکل گرفت. توطئه در حدی خطرناک بود که جبرئیل از آسمان نازل شد و با آوردن آیه ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ خبر از توطئه قتل یا اخراج پیامبر داد.

شب، مکه را فراگرفت. کوچه‌های مکه پر از ظلمت سنگینی شد و ستاره‌ها آشکار شدند، در حالی که از دور به دل‌های هراسان چشمک می‌زد. ابوجهل، مست شراب بود و غرق در اندیشه‌هایش. مکه خواهد ماند و داستان‌هایی از هوش ابوجهل در انجمن‌های این شهر.

### فداکاری

در آن لحظات هیجانی که توطئه در

در مکه، ستم به حد غیر قابل تحمّلی افزایش یافته بود و زندگی آن گروه مؤمن به رسالت آسمان را طاقت‌فرسا ساخته بود. رسول خدا ﷺ می‌کوشید برای پیروانش آینده‌ای برتر بسازد. هجرت به حبشه، یک راه حلّ موقت بود، تا آن‌که دیدار (با اهل یثرب) در عقبه پدید آمد.

در دل تاریکی، در حالی که از وادی عقبه در نزدیکی مکه روزنه امید و نجاتی گشوده شده بود، پیامبر به آبادی خویش بازگشت تا به پیروان رنج‌دیده خویش چنین مژده دهد:

- خداوند برای شما برادران و خانه‌ای قرار داده که با آنها انس خواهید گرفت.

و این‌گونه فصل تازه‌ای در حیات اسلام آغاز شد. آن شب‌های تلخ و هراس‌آمیز و دشوار و آمیخته به امید، شاهد مردانی بود که از وطن و زادگاه خود که از کودکی در آن به سر برده بودند، کوچ کنند. قریش، با همه قدرتی که داشت، در برابر این پدیده مهم ناتوان ماند و جامعه مکی به شدت لرزید و خدایان و معادلات و مصالح، همه به تزلزل افتاد.

### توطئه

ابوجهل، ابوسفیان، امیه و سران

آن مهاجر به سمت جنوب رفت، بی آنکه به چیزی بنگرد و توجه کند.

### راه به سوی یثرب

نقشهٔ پیامبر آن بود که به سمت جنوب، به طرف کوه ثور روی آورد، تا چند روز پنهان بماند. وسایل کوچ فراهم شود و قریش از دست یافتن به او ناامید گردد. خوابیدن علی علیه السلام در بستر آن حضرت نیز در تأخیر در کشف خبر هجرت پیامبر نقش بسیاری داشت. در شرایط کاملاً سری، علی علیه السلام دو شتر برای پیامبر و همراهش ابوبکر خرید، با کسی به نام «عبدالله بن اریقط» به عنوان راهنما همراه شدند. راهنما هرچند بت‌پرست، لیکن امین و درستکار بود. قریش ناگهان از خواب بیدار شدند و سران قریش شوک‌زده، گشتی‌ها را در دشت و هامون در پی آنان گسیل داشتند و برای کسی که نشانی یا اطلاعاتی بدهد که به دستگیری آنان کمک کند، جایزه تعیین کردند. با آنکه می‌دانستند بعضی‌ها خبرهای مهمی دارند ولی در خبرگیری ناکام ماندند.

قریش، اطمینان داشت که آن حضرت را خواهد یافت. «ردشناسان» به منطقه‌ای تردیدآمیز راه یافتند، کوه ثور، آنجا که

آستانهٔ اجرا بود، «علی»، این جوانمرد اسلام، وارد درهای تاریخ شد، در یکی از فداکارانه‌ترین و دراماتیک‌ترین داستانها!

این‌که کسی در میدانهای نبرد، تا آخرین نفس بجنگد، شجاعتی اعجاب‌انگیز است، ولی این‌که کسی جان خود را در معرض مرگ قرار دهد و به استقبال شمشیرها و خنجرها برود، در هیچ قاموسی هرچند رسایی تعبیر و دقت در بیان داشته باشد، نمی‌گنجد.

علی علیه السلام آهسته به آن بزرگ‌مردی که بیش از بیست سال با او زیسته است، گفت: - ای رسول خدا! اگر خود را فدایت کنم، تو سالم می‌مانی؟

- آری، پروردگارم چنین وعده داده است.

علی علیه السلام اندوهگین بود. مگه، این شهر ستمکاران، بر کشتن یک انسان آسمانی که برای نجات زمین آمده است، توطئه می‌کند. اما اندوه علی علیه السلام بسرعت به یک شادی بزرگ تبدیل شد. جوان، با گامهایی آرام به سوی بستر پیامبر رفت، روانداز او را بر خود کشید و منتظر شمشیرها ماند ... بزودی خون پاک او داستان زیبایی از فداکاری را بر روی خاک ترسیم خواهد کرد. بر رختخواب پیامبر آرמיד، در حالی که

حال، پیامبر به سمت جنوب آمده بود تا کاملاً حرکت خویش را پنهان سازد. راهنما می‌بایست از سمت ساحل دریای سرخ برود، از راهی که از مسیر کاروانها دور بود. سفر دشواری بود. هفت روز می‌گذشت و پیامبر، صحراهای حجاز را در آن هوای گرم و راهی دشوار می‌پیمود، تا آن که سایه‌بانها و چادرهای «بنی‌سهم» آشکار شد. نفس عمیقی کشید. خطر گذشته بود و از قریش، کاری ساخته نبود.

در ۱۲ ربیع‌الاول، به روستای «قُبا» در اطراف یثرب رسید. چهار روز در آنجا سپری کرد و به انتظار رسیدن پسرعمویش علی بن ابی‌طالب علیه السلام ماند. چون جمعه رسید، پیامبر آهنگ یثرب کرد، در حالی که هزاران نفر از اهل یثرب، چشم به راه طلعت او بودند. در آن لحظات حساس، آنگاه که شهرها نام خود را عوض می‌کنند، در ۱۶ ربیع‌الاول، در یک لحظه تاریخی و ماندگار به مدینه رسید. مردم یثرب از بامدادان خود را برای استقبال از آخرین پیامبران در تاریخ آماده کرده بودند. دخترکان مدینه، سرودخوانان بیرون آمدند، در حالی که از دور به کاروان هجرت که از «تپه‌های وداع» می‌گذشت می‌نگریستند.

تاریخ هجری در آن لحظات سرشار از

محمد صلی الله علیه و آله و همراهش در یکی از غارهای آن پنهان بودند. اینجا بود که قدرت آسمانی برای حمایت واپسین رسالت در تاریخ، دست به کار شد. یکی به سوی غار رفت تا از درون آن خبری آورد، اما زود بازگشت.

- آنجا چیست؟

- هیچ!

- پس غار چه؟

- در دهانه غار، تار عنکبوت دیدم که می‌پندارم پیش از تولد محمد، تنیده شده است، و آشیانه‌ای دیدم با دو کبوتر و مقداری شاخ و برگ درهم‌تنیده، که کسی توان ورود به غار را ندارد، جز این که آنها را کنار بزند.

- پس کسی وارد آن نشده؟

- آری، انسانی به آن نرسیده است.

و پیامبر، به سخنانی که میان آنها رد و بدل می‌شد گوش می‌داد. از عمق جان گفت: الحمدلله. و آرامش در دلش جای گرفت.

## کوچ

پس از سه روز که پیامبر در غار بود، در موعد مقرر، راهنما آمد، با دو شتری که همراه داشت.

یثرب، در شمال مکه است. با این



شود، رسوا می‌ساخت ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ  
الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ  
يُخْرِجُوكَ...﴾

در آن لحظات تاریخی، یکی از  
بزرگترین داستانهای فداکاری در تاریخ  
بشری آغاز شد. انسان هرچند هم تخیل  
نیرومند داشته باشد، نمی‌تواند احساس  
جوان ۲۳ ساله‌ای را که با مرگ هماغوش  
می‌شود تصور کند. حوادث پیاپی می‌آمد و  
قریش در اندیشه‌ی طرح خطرناکترین  
توطئه‌اش بود. پیامبر خدا ﷺ پسرعموی  
محبوبش را طلبید و او را در جریان  
بخشهای توطئه گذاشت و از او می‌خواست  
تا در بستر پیامبر بخوابد و همه‌ی فکر علی رضی الله عنه  
این بود که بپرسد: آیا اگر خودم را فدایت  
کنم، تو سالم می‌مانی؟<sup>۸</sup> فرمود: «آری، خدا  
چنین وعده داده است.» احساس خشنودی  
بر چهره‌ی علی نقش بست و به سوی بستر  
پیامبر قدم پیش نهاد تا با خاطری آسوده در  
آن بیارامد، در حالی که چشم چهل‌گرگ، در  
تاریکی می‌درخشید!

لحظات می‌گذشت، پیامبر پنهانی از  
خانه بیرون آمد و به سمت جنوب، به سوی  
غارِی در کوه ثور رفت. توطئه‌گران با  
شمشیرهایی که در هوای گرگ و میش  
سپیده‌دم می‌درخشید به خانه‌ی رسول خدا

احساس امید و آرزو و شادی و دیدار، آغاز  
گشت و هسته‌ی اولیه‌ی «جامعه‌ی اسلامی» شکل  
گرفت.

### صحنه‌ی دوم

زندگی و مرگ، بصورت یک معما در  
زندگی انسان باقی خواهد ماند. پرده‌ای که  
بر چشمها افتاده، برای کسی که در پی  
جاودانگی است، راه نگاه را بکلی خواهد  
بست. کدام راه را بپیماید؟ راه مرگ یا راه  
زندگی را؟ بگذار به جایگاه ارجمندی در  
مکه بنگریم که ۱۳ سال از فرود آمدن  
جبرئیل در غار حرا گذشته است.

مشرکان، وقتی دیدند فرزندان مکه،  
همراه دینشان به سمت شمال، به یثرب  
می‌کوچند، احساس خطر کردند. خداوند  
برای آنان قومی را فراهم ساخته بود تا  
رسالت آسمان را یاری کنند. هجرت  
مسلمانان پیوسته بود، تا آنکه همه‌ی محله‌ها  
تهی شد. قریش دریافت که این‌گونه  
دست‌بسته بودن، خطر را روز به روز بزرگتر  
می‌کند. ابوجهل یک تصمیم جهنمی گرفت  
تا برای همیشه از وجود پیامبر آسوده شود.  
جبرئیل نازل شد، در حالی که نقشه‌ی شیطان  
را برای خاموش ساختن فروغی که کوه حرا  
را روشن ساخته بود و می‌رفت تا عالمگیر



شگفت است. آنگاه که در حقیقت انسانی، شعله بزرگتری برافروخته می‌شود، همه چیز را در اطراف، نورانی می‌سازد. آن‌هم نه از نور خورشید و ماه، بلکه فروغی برخاسته از دل آسمانها. ایمان آن جوان نیز این‌گونه بود. در پهنه هستی سروری جز «محمد» نمی‌شناخت. محمدی که چشمان او را بر سرچشمه‌های نور در بلندای حرا گشوده بود.

در افق، جز ریگزارها و آن خط کبودی که با تیرگی صحرا هماغوش است دیده نمی‌شود. کاروانی پدیدار شد که آرام می‌آمد و چهار «فاطمه» داشت: فاطمه بنت اسد، فاطمه دختر پیامبر، فاطمه دختر حمزه و فاطمه دختر زبیر. در «ذی طوی» ستمدیدگان چشم به راه علی بودند تا آنان را از آن آبادی ستمزده رهایی بخشد. کاروان راه خود را در دل وادی‌ها می‌شکافت، و چیزی جز آسمان کبود و ریگهای تیره نبود.

علی علیه السلام چیزهای بسیاری می‌دانست. در این بیست سال که همراه مرد برگزیده آسمان و فانی در او بود، راز جهان را شناخته بود. تنها یک چیز را نمی‌شناخت و آن هم مفهوم «ترس» بود. انسان در برابر معمای مرگ که پایان همه زندگیهاست،

حمله کردند که ناگهان علی از بستر برخاست و به چنگشان افتاد. مکه در آن سحرگاه شاهد حرکتی غیرعادی بود. انسانی گریخته بود که آسمان او را فرستاده بود تا زمین را از نور خدا روشن سازد. سوارکاران همه جا را گشتند. قریش برای یابنده زنده یا مرده محمد صلی الله علیه و آله یا کسی که خبری بیاورد که به دستگیری او بیانجامد، جایزه‌های بزرگ قرار داد.

علی علیه السلام چند روز در مکه ماند، در حالی که هر صبح و شام در مکه ندا می‌داد: هرکس نزد محمد امانتی داشته، بیاید تا امانتش را باز گیرد.

### نامه‌ای از قبا

پیامبر صلی الله علیه و آله به «قبا» رسید و در آن قطعه از سرزمین خدا بار افکند. نامه‌ای از قبا به پسرعمویش نوشت و او را به آمدن فرمان داد. رساننده این نامه به مکه، و به دست علی علیه السلام، ابوواقد لیثی بود.

راستی! این همه انتظار برای آمدن علی چرا؟ چرا پیامبر، بر آستانه مدینه درنگ کرد تا پسر عمو و برادرش بیاید؟ تاریخ هجرت به نظاره ایستاده است تا لحظات گرم دیدار محمد و علی علیه السلام را تماشا کند. در ژرفای وجود علی رازی

گردانند. چشمهایشان برق کینه داشت. یکی از آن سواره‌ها که هنوز علی علیه السلام را نشناخته بود، بانگ زد: ای حيله‌گر! پنداشتی که همراه این زنان نجات می‌یابی؟ ای بی‌پدر، برگرد!

علی علیه السلام به صلابت کوه حرا پاسخ داد:  
- اگر برنگردم چه؟

- به زور برمی‌گردانمتان.

جناح (غلام حرب بن امیه) بر ناقه‌ها یورش برد تا آنها را برماند. علی راه بر او بست. جناح ضربه‌ای حواله‌ای علی کرد. علی ضربت او را رد کرد و با ضربتی سهمگین او را به خاک افکند. بقیه که تاکنون این‌گونه ضربت ندیده بودند، جاخوردند. یکی از آنان وقتی دید علی، آهنگ حمله‌ای دیگر دارد، فریاد زد:

- ای پسر ابوطالب! دست از ما بکش.

و علی، که گویا همه جهان بت‌پرستی را مخاطب ساخته است، فرمود:

- من به سوی برادر و پسر عموم  
رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌روم.

کاروان به سمت یثرب به راه افتاد. پیامبر در قبا چشم به راه بود. تاریخ بشری نیز منتظر بود، پیش از آن‌که وارد دوره جدیدی از فصل‌های برانگیزاننده در نقاط عطف تاریخ و تحولات تمدن‌ها بشود.

ناتوان می‌ماند. آیا مرگ، نقطه پایان است یا آغاز؟ اما علی علیه السلام که چشمه جاودانگی را یافته بود، بارها مرگ را مغلوب ساخته و فراری داده بود. همین چند روز پیش بود که روانداز پیامبر را بر خود پیچید و در بستری که بوی بهشت از آن می‌آمد خوابید، تا خود را قربانی آخرین پیامبر در تاریخ انسان سازد. اگر اسماعیل، خود را تسلیم فرمان خدا ساخت، می‌دانست که پدرش او را به آرامی ذبح خواهد کرد، اما علی چشم‌هایش را بست، تا آن را به روی دهها خنجر زهرآگین بگشاید که خونس از صدها زخم، بیرون خواهد جست.

فرشتگان بر سر مسأله حیات، به رقابت برخاستند. جبرئیل برای میکائیل فدیة نشد. هرکدام خواستار زندگی بودند.<sup>۹</sup> اما انسانی که ساخته آسمان است. دیوار مرگ را فرو ریخت و شاخه‌های زنگ‌زده زمان را شکست و «فدا» را برگزید.

کاروان راه سپرد تا به نزدیکی «ضجنان» رسید. هشت اسب‌سوار، راه را بر کاروان بستند تا تاریخ را به عقب بازگردانند. اینجا بود که جزیره‌العرب، ناگهان با «ذوالفقار» روبرو شد که می‌خواست در آن هشت سوار درآویزد. آنان می‌خواستند کاروان را به مکه، به این آبادی ستمزده باز



خارهای راه در صحرا، اگرچه پای برهنه باشند، تنها تو «حق» هستی ای پروردگار! تو فروغ دیده‌ام و سرور دلم هستی. بگذار تا به ملکوت تو درآیم و تو را تسبیح گویم و همراه ستارگان بر گردِ عرش تو طواف کنم. تنها تو حقی و جز تو هرچه هست، خیال است. تنها تو چشمهٔ حیاتی و جز تو سراب است.

در «قبا» جبرئیل فرود آمد، در حالی که کلماتی آسمانی را همراه دارد، خطاب به مردی که از «ام‌القری» گریخته است، تا او را از سرنوشت کاروانی آگاه سازد که دخترش و بانویی که او را تربیت کرده و جوانی که پیامبر او را در دامن خود بزرگ کرده و آن جوان بزرگ و رشید شده و در کنار او به فداکاری و جانبازی ایستاده، در آن کاروان است.

عطر دل‌آویز وحی وزیدن گرفت و فضای «قبا» را آکند، جایی که پیامبر، اولین مسجد را در آنجا ساخت:

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا  
وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ...﴾<sup>۱۰</sup>

(و آنان که ایستاده و نشسته و به پهلو خوابیده، خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند (و می‌گویند):

۱۶ ربیع‌الاول (برابر سال ۶۲۲م) کاروان تاریخ هجری به یثرب رسید. انبوه مسلمانان پیرامون «ثنیة الوداع» حلقه زده بودند، در انتظار رسیدن آخرین پیامبر در تاریخ بشریت.

### صحنهٔ سوّم

آسمان، با ستاره‌ها جواهرنشان بود و از دور، همچون گوهرهای پراکنده می‌درخشید. مهاجران، عصای هجرت را در «ضجنان» فرود آوردند. علی خم شد تا پاهای پربله‌اش را که صدها میل پیموده بود، درمان کند. شترها بر ریگزار خوابیدند تا نفسی تازه کنند و عطر وطن نزدیک را بویند. چشمان «فاطمه» در میان ستاره‌ها آفاق آسمان را می‌کاوید، آنجا که پدرش در شب معراج، سوار بر «بُرّاق» به آنجا رفت. چشمان فاطمه همچنان به ستاره‌ها بود و چهره‌اش چون ستارهٔ کوچکی که بر زمین افتاده می‌درخشید. ماه، در ساعات آخر شب، رنگ‌پریده همچون کسی که شب، بی‌خوابی کشیده، نمایان شد. زمزمهٔ آهستهٔ فاطمه را شنید که این‌گونه مناجات می‌کرد:

- تنها تو پایداری. هرچیز، راه به سوی پایان می‌سپارد. ستاره‌ها، ماه، روحهای سفید، رو به سوی تو دارند، بی‌هراس

هلالی و پیوسته، چشمانی درشت و دندانهایی همچون رشته گوه‌ر، با راه‌رفتنی آرام و گامهایی کوتاه.

پیامبر ایستاد و به صحرا نگریست. چشم به افق دوردست دوخت و منتظر دوستانی بود که در یک شب خطر خیز، آنان را در محاصره گرگهای مگه ترک کرده بود. شب بر صحرا خیمه زد. پیامبر به جایگاه «بنی‌سهم» بازگشت، اما بر چهره غمی داشت، همچون اندوه «آدم»، روزی که در زمین در پی «حوّا» می‌گشت. کاروان سلامت رسید. دیدار پدر از دخترش، یاد خدیجه را در نظرش زنده کرد. خدیجه‌ای که کوچ کرد و پیامبر را تنها گذاشت. دختر، دست به گردن پدر آویخت. در رایحه مردی آسمانی غرق شد. چشمانش به اشک نشست، اشک شادی و اشک دلسوزی.

- چه دشوار است شکنجه پیامبر، چه سختی کشیده‌اند پیامبران.

برخی از زنان به هراس افتادند، دیدند مردی بالای پنجاه سال، در یک لحظه با عبور از نیم‌قرن زمان، همچون کودکی به دامان مادرش پناه آورده است. پیامبر، برای این سؤال‌های پخش‌شده در روی ریگزارها چنین پاسخ داد:

خدایا اینها را بیهوده نیافریده‌ای. تو منزهی، پس ما را از عذاب دوزخ نگه‌دار. پروردگارشان جوابشان داد: من تلاش هیچ تلاشگری از شما را - چه زن، چه مرد - تباه نمی‌سازم. برخی از شما از برخی دیگری. پس آنان که از آبادی خویش هجرت کردند و در راه من آزار و شکنجه شدند و پیکار کردند و کشته شدند، من بدیهای آنان را خواهم پوشاند و آنان را وارد باغهایی خواهم کرد که از زیر درختانش نهرها جاری است، پاداشی از نزد خداوند است و نزد پروردگار، پاداش شایسته است.)

پیامبر، چشم به راه کاروان هجرت بود. کاروانی که برادرش، دخترش و بانویی که او را تربیت کرده، در آن بود. سخنان جبرئیل همچنان در خیال او می‌چرخید و او به افق دور می‌نگریست ولی چیزی جز ریگزار تیره در چشم‌اندازش نبود.

اگر در قبا، برای کسی دیدار، مقدر بود، مردی را می‌دید با سنّ و سالی بالای پنجاه سال میانه‌قامت و چهارشانه، با چهره‌ای درخشان و سفید متمایل به سرخی - که شاید بازتاب تابش خورشید و بادهای صحرا بود - با موهای پرپشت سر که تا بناگوش ریخته است، با پیشانی‌ای فراخ، ابروانی



## صحنه‌هایی در راه «آخرین حج»

### صحنه اول

در ماه ذی‌قعدة سال دهم هجری، پیامبر اعلان کرد که قصد حج خانه خدا دارد. نسیم صحرا این خبر خوش را پخش کرد. قبایل عرب به سوی یثرب گسیل شدند تا زیر پرچم آخرین پیامبران در تاریخ، گرد آیند.

دهها هزار نفر، روستاها و آبادیها و شهرهای خود را ترک کردند. در ۲۵ ذی‌قعدة، کاروانها به سمت مکه، این خانه شوق، حرکت کردند. صحرا برای نخستین بار، شاهد چنین صحنه پرشکوهی بود که صد هزار انسان، مسافتهایی را طی کند و به آرامی به سمت خانه‌ای روان گردد که ابراهیم و اسماعیل آن را ساختند.

پنجم ذی‌حجه، پیامبر خدا از «باب السلام»، وارد مکه شد. هفت دور بر گرد کعبه طواف کرد. سپس نزد دو کوه صفا و مروه رفت، در حالی که این آیه را بر لب داشت: «إِنَّ الصَّفاَ وَالْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ». میان این دو کوه سعی کرد، در حرکتی که به یاد مادر اسماعیل بود، روزی که در پی

- فاطمه، مادر پدرش است.  
فاطمه که ۱۳ بهار از عمرش می‌گذرد،  
مادر بزرگترین پیامبران می‌شود.  
- و فاطمه، پاره تن من است.

محمد به چشمان دخترش نگریست  
و در آن دو چشم، در جستجوی جوانی بود  
که خود را برای خدا فروخت.  
- او آنجاست پدر ... پاهایش مجروح و  
خونین است. خار و سنگلاخ و سختیهای  
صحرا و نداشتن شتر!

چشمان پیامبر درخشید: او برادر من  
است.

پیامبر رفت تا برادر مهاجرش را ببیند.  
جوان نیز با دیدار پیامبر، دردهای خود را از  
یاد برد.

پیامبر، بر پاهای او آب ریخت و دست  
بر آن کشید، همچون مادری که بر سر نوزاد  
خود دست می‌کشد تا او را به خوابی آرام  
فرو ببرد.

دردها رخت بر بستند. علی خود را در  
دامان مادرش یافت، دامان مردی که او را از  
کوچکی بزرگ کرده بود. آرمید و به خواب  
رفت.

این مرد مکی برخاست و فرزند کعبه  
را وانهاد تا پس از این کوچ دشوار و تلخ در  
ریگستان صحرا، بیارامد.

قطره‌ای آب برای فرزندش اسماعیل بود. بالای صفا رفت. از آنجا به کعبه بزرگ نگریست و پایان دوره بت‌پرستی را چنین اعلان کرد:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ، لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْأَحْمَدُ، وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ... لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ»

در عرفات، به خطابه ایستاد و فرهنگ اسلام را برای مسلمانان تبیین کرد و فرارسیدن دوره اسلام را نوید داد:

«ای مردم! از من بشنوید، تا برایتان بیان کنم. نمی‌دانم، شاید پس از این سال، دیگر شما را در این محل نبینم.

خونها و اموال شما بر شما حرام است تا آنکه پروردگارتان را دیدار کنید. همچنانکه این روز و این ماه و این شهر، حرام (و محترم) است.»

سپس، پایان دوره تبعیض نژادی و فرارسیدن فصل کرامت انسان را چنین اعلام کرد:

«ای مردم! پروردگار همه‌تان یکی است و پدرتان هم یکی است. همه شما از آدمید و آدم از خاک است. گرامی‌ترین شما نزد پروردگار، باتقواترین شماست، عرب را بر عجم فضیلتی نیست، مگر به تقوا.»

سپس در پی بنیانگذاری دوران جدیدی بر اساس صلح و محبت و همزیستی فرمود:

«نزد هرکس امانتی است، آن را به صاحبش باز گرداند. ربای جاهلیت برداشته شده است و نخستین ربایی که از آن شروع می‌کنم، ربای عمویم عباس بن عبدالمطلب است. سرمایه‌هایتان از آن خودتان است، نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌پذیرید. خونهای جاهلیت برداشته شده است. اولین خونی هم که از آن آغاز می‌کنم، خون عامر بن ربیع است.»

و گفتار خویش را چنین به پایان برد:  
«آیا رساندم؟ خدایا گواه باش»

پیامبر از یاد نبرد که بصورت کلی حقیقتی بزرگ را که روش و سلوک مسلمانان پس از غیبت آخرین رشته نبوتها در تاریخ را ترسیم کند، باز گوید:

«ای مردم! مؤمنان برادرند. مال هیچ‌کس برای برادرش جز با رضایت و طیب خاطر، حلال نیست. پس از من به عقب باز نگردید که گردن یکدیگر را بزنید! من در میان شما چیزی وامی‌گذارم که اگر به آن چنگ بزنید، هرگز پس از من گمراه نخواهید شد: «کتاب خدا»، و «عترت» و خاندانم.»



## پیام آشکار

روزهای حج سپری شد. وقت آن بود که حجاج به سرزمینهای خویش باز گردند. مکیان نیز با شگفتی و آرزومندی مراقب گروههایی بودند که این سرزمین مقدس و مهبط جبرئیل - پیام آور آخرین رسالت‌های آسمان - را ترک می‌کردند. پیامبر اسلام ﷺ مگه را در حالی ترک کرد که دلش از گسترش اسلام در این مدّت کوتاه در بخش گسترده‌ای از جهان آرام بود.

کاروانها به منطقه جحفه رسیدند، آنجا که راهها از هم جدا می‌شد. خورشید وسط آسمان بود و حرارت خود را بر ریگزار صحرا فرو می‌ریخت و آن را می‌گداخت. در آن منطقه ملتهب از دنیای خدا، جبرئیل با آخرین پیام، فرود آمد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾<sup>۱۱</sup>

«ای پیامبر! آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر انجام ندهی، رسالت الهی را نرسانده‌ای و خداوند تو را از مردم نگاه می‌دارد.»

از لحن خطاب قرآنی که حالت هشدار دارد، برمی‌آید که موضوعی مهم بوده که ابلاغ آن به امتی که چند سال است متولد

شده، واجب گشته است. کاروانها ناگهان با دعوت پیامبر به توقف در سرزمین خشک و عریان و بی‌درخت و چشمه و سایه‌بان مواجه شدند. نشانه‌های شگفتی و سؤال از انگیزه‌های فرمان پیامبر آشکارا بود. انسان نمی‌تواند خیالات و خاطرات پیامبر را از سرنوشت رسالت اسلام پس از خودش نفی کند، بخصوص که آن حضرت احساس می‌کند زمان کوچ نزدیک شده و جز زمانی اندک، در این دنیا نخواهد ماند و آخرین پیامبر نیز باید چشمانش را از این جهان فروبندد.

مسلمانان، پیامبر را دیدند که بر فراز جایگاهی که اصحاب برایش فراهم آورده‌اند بالا رفت و به دهها هزار از آنان که به او و رسالتش ایمان آورده‌اند نگریست، در حالی که دیدگانش را به آفاق دورتری دوخته بود، به فردایی سرشار از اسرار و حوادثی که جز خدا کسی نمی‌داند. سخنان رسول خدا، آرام و نافذ این‌گونه جوشید:

- «گویا مرا خوانده‌اند و من اجابت کرده‌ام. من در میان شما دو امانت سنگین بر جای می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم را. بنگرید که پس از من با این دو ودیعه چه می‌کنید. این دو از هم جدا نخواهند گشت، تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»



«پیامبرشان در غدیر خم، آنان را ندا داد، و چه منادی شنوایی! و پرسید: مولا و سرپرست شما کیست؟ همه بی‌درنگ گفتند: خدا مولای ماست و تو سرپرست مایی و هرگز از ما نافرمانی نخواهی یافت. پس فرمود: یا علی! برخیز، که من تو را به پیشوایی و هدایت پس از خویش پسندیدم. هرکه را من مولایش بودم، این علی مولای اوست، پس برای او یاوران صادق و دوستدار باشید. و چنین دعا کرد: خدایا هرکه را دوست او باشد، دوست بدار و با دشمن او دشمن باش.»

در حالی که چشمان پیامبر از شادی می‌درخشید، این‌گونه زمزمه کرد:

- ای حسان! تا وقتی که با زبانت ما را یاری می‌کنی، روح‌القدس یاورت باد.

صحابه برخاستند و علی را بر این منصب تهنیت گفتند و سخنان چنین بود:

«به‌به یا علی بر تو، که مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمن شدی.»

و روز ۱۸ ذی‌حجه، روز شادی و عید بود. دین کامل شده و نعمت تمام گشته بود.

### صحنهٔ دوّم

پیامبر خدا روز عید قربان در حجة‌الوداع به خطبه ایستاد:

علی بن ابی‌طالب نزدیک آن حضرت بود. علی رضی الله عنه را فراخواند و دست او را گرفت و او را به همهٔ جهانیان تقدیم کرد، در حالی که می‌فرمود:

- آیا من از مؤمنان بر خودشان سزاوارتر نیستم و همسرانم مادران مسلمین نیستند؟  
صداها به تأیید برخاست. از اینجا و آنجا:

- آری! ای پیامبر خدا.

پیامبر، در حالی که دست علی را بلند کرده بود، گویا تاریخ و نسلهای آینده را مخاطب قرار داده، چنین گفت:

- هرکه را من مولای اویم، این علی مولای اوست، خدایا دوستدارش را دوست بدار و با دشمنش دشمن باش.

پیامبر، رسالت خویش را انجام داده بود. جبرئیل، بشارت آسمان را این‌گونه آورد:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾<sup>۱۲</sup>

چشمه‌ای از خوشحالی در آن صحرای داغ جوشید. حسان بن ثابت از مسرت و شادی در التهاب بود و آن لحظات آسمانی را این‌گونه به تصویر کشید:<sup>۱۳</sup>



نیوشای این انذار آسمانی می‌گردد:  
 ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾

و دهها هزار نفر می‌ایستند و همه از راز ایستادن پیامبر در این قطعه‌گذاران از دنیای خدا می‌پرسند. برخی از اصحاب، جایگاه بلندی برای رسول خدا می‌سازند. پیامبر را سخنانی است که می‌خواهد به دهها هزار از صحابه و به نسلهای آینده و به تاریخ بگوید. حمد و ثنای الهی از میان لبهای این آخرین رسول می‌تراود. علی نزدیک کسی ایستاده است که او را از خردسالی بزرگ کرده و به او شیوه زیستن آموخته است. در حالی که دهها هزار نفر به سوی پیامبر سر می‌کشیدند، فرمود:

- آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم؟

از دهها حنجره بانگ برآمد:

- آری، ای رسول خدا.

پیامبر، دست علی را گرفت و بالا برد و فرمود:

- هرکه را من مولی بودم، این علی مولای اوست.

آخرین رسول، دستان خویش را به سوی آسمان برد و چنین دعا کرد:

- خدایا هرکه با او دوستی کند،

«اما بعد! ای مردم، از من چیزی بشنوید که برایتان آشکار می‌کنم. نمی‌دانم، شاید پس از امسال، دیگر شما را اینجا نبینم. خونها و امواتان بر شما حرام است، تا پروردگارتان را ملاقات کنید، مثل حرمت و احترام این روز و این ماه و این شهر.

ای مردم! مؤمنان برادرند. مال هیچ‌کس برای برادرش حلال نیست مگر از روی رضایت خاطر. پس از من به کفر باز نگردید که گردن یکدیگر را بزنید. همانا میان شما چیزی گذاشته‌ام که اگر به آن تمسک جویند، پس از من هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم...»

موسم حج پایان یافت. سرورمان حضرت محمد ﷺ مکه را پشت سر نهاد، در حالی که صد هزار نفر یا بیشتر همراهش بودند. تاریخ، به روز ۱۸ ذی‌حجه سال دهم هجری اشاره می‌کند. کاروانهای حجاج، در دل دشتهای روان‌اند. خورشید در دل آسمان گویا شعله می‌ریزد. کاروانها به جایی نزدیک جحفه می‌رسد که محلّ جدا شدن راههاست، غدیر خم. پیامبر را، در حالی که بر ناقه «قُصوی» سوار است، تب رسالتها فرا می‌گیرد. جبرئیل نازل شده و پیام آسمان را آورده است. پیامبر می‌ایستد و

دوستش بدار و با دشمنش دشمنی کن. یاورش را یاور باش و خوارکننده‌اش را خوار ساز.

جبرئیل فرود آمد تا به پیامبر مژده دهد که رسالت را به انجام رسانده است و اکنون لحظه استراحت است. دین، کامل گشته و نعمت تمام شده و چنین گفته شده است: «الحمد لله رب العالمین».

پیشانی درخشان او از دانه‌های عرق، می‌درخشید. قطرات عرق همچون دانه‌های شب‌نم می‌تابید. سخنان آسمانی بر فراز عمق قلبی که دنیا و تاریخ را پر کرده است، چنین نقش بست:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾

### صحنه سوّم

روزها می‌گذرد. پیام‌آور آسمان به حج خانه خدا می‌رود. آسمان، «غدیر خم» را در راه بازگشت، برگزیده است. جبرئیل فرود می‌آید:

﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾

- و مردم؟ ...

- «و خدا تو را از گزند مردم

نگاه می‌دارد.»

ریگها، داغ و توان‌سوز است. پیامبر می‌ایستد. صد هزار یا بیشتر نیز همراه او می‌ایستند. علامت سؤال بر چهره‌ها نقش می‌بندد. تاریخ می‌ایستد، تا به سخن آخرین پیامبر گوش دهد:

- آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم؟

- چرا ای رسول خدا.

- هرکه را من مولای او بودم، این علی مولای اوست. ای مردم! بزودی کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و من از شما درباره دو امانت سنگین خواهم پرسید.

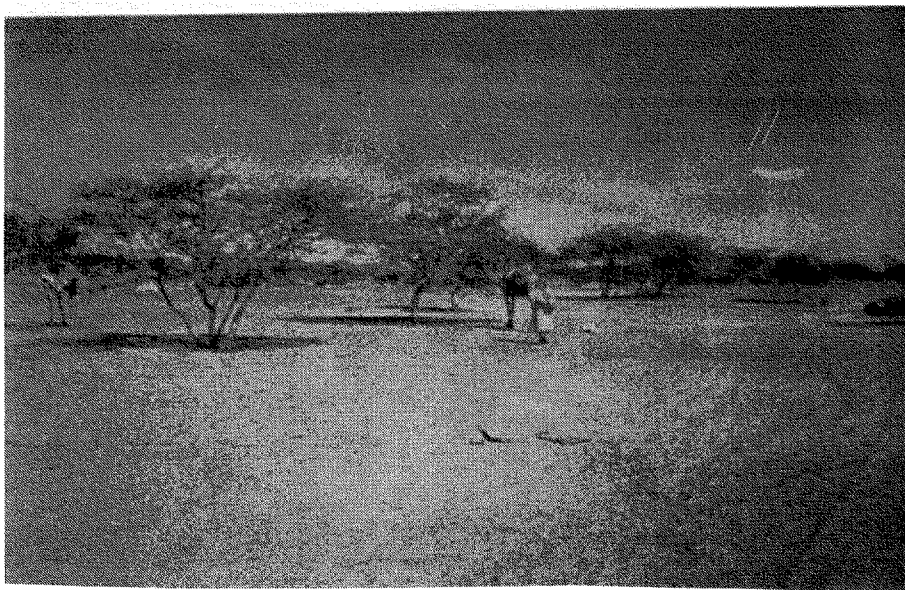
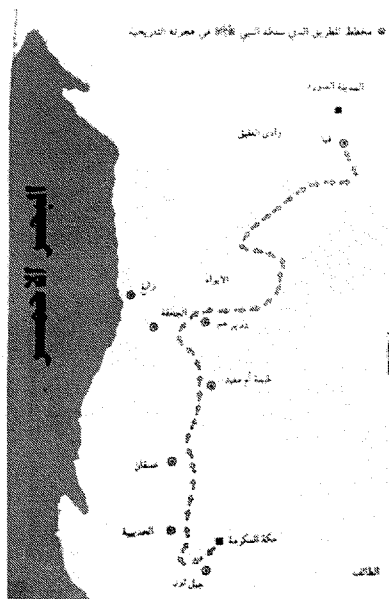
- کدام دو امانت، ای پیامبر خدا؟

- کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم.

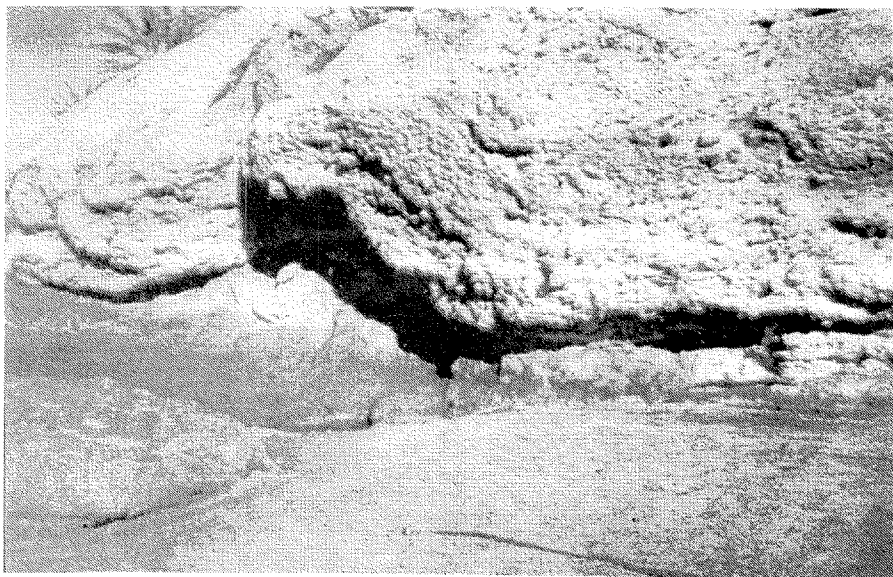
و تاریخ می‌گذرد، بی‌آنکه به چیزی توجه کند. کاروانهای حج، راه بازگشت به سرزمینهای خود را پیش گرفته‌اند. مردم همه، گروه گروه وارد دین خدا گشته‌اند. جبرئیل فرود می‌آید تا آخرین آیات آسمان را بر پیامبر بخواند:

- ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾

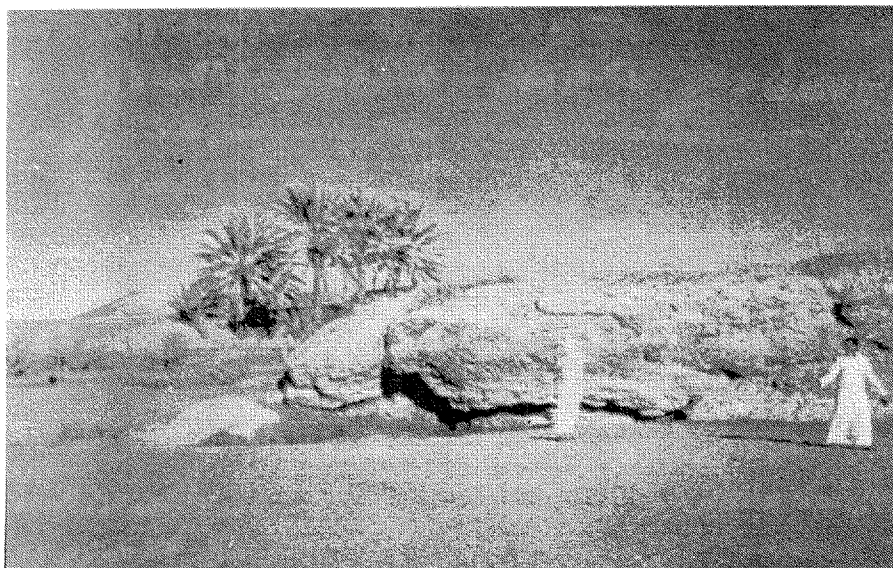
و پیامبر خدا ﷺ احساس می‌کند که رسالتش در زمین پایان یافته است و وقت آن است که استراحت کند. ولی ...



دورنمایی از غدیر



چشمه غدیر (گمان می‌رود همان چشمه‌ای باشد که در تاریخ حجة الوداع از آن یاد شده است)



نخلها از هسته‌های خرمایی رویده‌اند که مسافران پس از خوردن خرماها در زمین پراکنده‌اند



### • پانوشتها:

- ۱- معجم البکری، ج ۲، ص ۳۶۸
- ۲- معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۸۹
- ۳- جواهر، ج ۲۰، ص ۷۵
- ۴- رحله ابن بطوطه.
- ۵- مجله تراثنا، شماره ۲۵، سال ۱۱، ص ۲۶
- ۶- البناييع الفقهيّة، الحج، ۲۲۰، ۳۵۳، ۵۵۸ و ۶۱۰
- ۷- الغدير، ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱
- ۸- آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ﴾ در این مورد نازل شد.
- ۹- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۹ و اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۰۳
- ۱۰- آل عمران: ۱۹۱
- ۱۱- مائده: ۶۷
- ۱۲-
- ۱۳- ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ...

